هو العلیم

بردباری و مرز عمل به تکلیف در رویارویی با دیگران

خویشتن‌داری در گفتار و درس عاشورا

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۲۰

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ربّ العالمين

و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله اجمعین

وَ اللعنةُ عَلَی أعدائهم الیٰ یوم الدّین

امام صادق علیه السّلام در حدیث عنوان، به ایشان می‌فرمایند: **«وَ أمّا اللَواتِی فِی الحِلم»**؛ آن اموری که باید در ارتباط با حلم و بردباری و صبر و تحمّل رعایت کنی این موارد است، که حضرت در اینجا راه و روش ارتباط با مردم و اجتماع و مسائل اجتماعی را بیان می‌کنند و واقعاً انسان احساس می‌کند که اگر این مطلب رعایت بشود، دیگر گرفتاری از اجتماع برمی‌خیزد، اجتماع دیگر گرفتاری ندارد، مردم دیگر گرفتاری ندارند، دیگر این تقابل‌ها و تضادها و این اختلاف‌ها از میان رخت برمی‌بندد و دیگر موردی برای تعارض باقی نمی‌ماند. واقعاً این عبارات، عبارات عجیبی است که نیاز دارد به اینکه انسان راجع به این عبارات بنشیند

و فکر کند و تا جایی که اُفق فکری او اجازه می‌دهد و سعهٔ وجودی او استعداد برای ادراک مطلب را دارد، این ذهن خودش را ببرد و توقف نکند، نایستد، همین‌طور جلو برود که هرچه جلو برود، نصیب بیشتری خواهد یافت، هرچه جلوتر برود نصیب بیشتری خواهد یافت!

عبارت اوّل امام علیه‌السّلام این است که اگر شخصی به تو گفت:

إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا؛ اگر یکی به من بگویی، ده‌تا جوابت می‌دهم! **فَقُل لَهُ**؛ در پاسخش بگو: **إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَة**؛ اگر شما ده‌تا بگویی یکی هم نمی‌شنوی، در مقام تقابل با شما، ما یکی هم نمی‌گوییم و حرف نمی‌زنیم!

راجع به مسئلهٔ سکوت، إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد در جلسات آینده صحبت می‌کنیم، ولی منظور امام علیه‌السّلام از این فقره، سکوت نیست، بلکه منظور کیفیّت موضع‌گیری و اتّجاه انسان است، انسان در قبال مسائلی که برای او اتّفاق می‌افتد و این مسائل، مسائل ناگوار است، چطور [عمل نماید؟] و کیفیّت برخورد انسان با مطالبی که در اجتماع و در مسائل شخصی، در منزل، در ارتباط با رفیق و دوست و آشنایان و فامیل برای او حاصل می‌شود، [چگونه باشد؟]

نفسانی بودن بیشتر قضاوت‌های افراد

نسبت به همدیگر

خُب البتّه بعضی از این مسائل، مسائل مناسب است و خوشایند انسان است، تعریف‌ها، تمجیدها که خُب انسان خوشحال می‌شود و تبسم و لبخند در سیمای او ظاهر می‌شود: «بَه‌بَه نگاه کنید ببینید چه کاری انجام می‌دهد، چه کمکی می‌کند، چه حرفی می‌زند، چه دستگیری می‌کند، چه برخوردی دارد، چقدر آدم خوبی است!» و این «چقدر آدم خوبی است و چقدر برخورد خوبی دارد و...» تا وقتی است که به این شخص برمی‌گردد، تا وقتی است که به حساب این است، اما اگر روزی بیاید و این مسئله یک‌خرده سست بشود، آن‌وقت نه، «هم‌چنین تعریفی هم ندارد! ما که چیزی نفهمیدیم، ما که چیزی از آن نفهمیدیم، ما که چیزی به‌دست نیاوردیم، حالا نمی‌دانیم شما چیزی فهمیدی، شما مطلبی...؟!» حالا این به‌عنوان شبهه است و بعد کم‌کم جلو می‌رود و شبهه تبدیل به تقابل می‌شود: «اصلاً چه کسی گفته که این آدم خوبی است؟!» بابا تو که تا دیروز می‌گفتی: «این آدم خوبی است»، حالا چه شده؟! آیا حالا که یک‌خرده مسئله نسبت به تو

کم شده است [داری این‌طور حرف می‌زنی؟!] و این نشان می‌دهد که همهٔ این تعریف‌هایی را که از انسان در این دنیا می‌کنند، حالا همه‌اش را هم نمی‌توانیم بگوییم، اغلبش، این را که می‌دانیم نود و خرده‌ای درصد هست، این که دیگر مسلم است، همهٔ اینها به خود برمی‌گردد، نه به واقع که این شخص به واقع چیست، به واقع در چه موقعیتی است، به واقع در چه محدوده‌ای قرار دارد؟ تا وقتی که جیب آدم برای شخص مقابلش شل است: «انسان پیغمبر است، اصلاً ولیّ‌خدا است، عارف بالله است (اصلاً نمی‌فهمد عرفان را با الف می‌نویسند یا با عین می‌نویسند!)» اما همین‌که جیب صفر شد، این از شمر و یزید هم پایین‌تر می‌آید! شوخی نمی‌کنم! تمام این مطالب هست، همهٔ این مسائل هست! و همیشه بوده، همیشه بوده. فقط زمان عوض می‌شود ولی افراد همان هستند و طرز فکر افراد همان است، سلیقه‌ها همان است و کیفیّت برخوردها با مسائل همان است. بین عالمش فرق نمی‌کند، بین جاهلش فرق نمی‌کند. حالا همهٔ اینها به چه برمی‌گردد؟

همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل عرض کردم به نفس برمی‌گردد، یعنی از دیدگاه نفس، معیار و ملاک تعیین می‌شود برای تناسب و عدم تناسب افراد و کارها و صفاتشان!

لزوم عدم توجه به تعریف و تمجیدهای دیگران

بنابراین وظیفهٔ انسان چیست؟ اینجا است که انسان باید حواسش جمع باشد، دیگر نباید به تعریف مردم نگاه کند، باید ببیند این تعریفی که می‌کنند از چه نشأت می‌گیرد؟!

بله، ممکن است که تعریف بنده‌خدا از روی صدق باشد، نمی‌گوییم که در همهٔ موارد این‌طور است، خُب مواردی هم اتفاق می‌افتد که شخص واقعاً از روی صدق حرف می‌زند، نیّتش در این مسئله، نیّت صادق است، نیّتش نیت صاف است، نیّت، نیّت صاف است!

تعریف تا وقتی است که شخص جزو حزبش باشد، اگر جزو حزبش باشد تعریف و تمجید هست ولو بدترین افراد می‌خواهد باشد، باشد، چون جزو حزب است، چون جزو گروه است، چون جزو این

مجموعه است، چون جزو این فئه است و چون جزو این اجتماع است، «نه، کاری به او نداشته باش، دست به او نزن»، خلاف که می‌کند: «خُب، خلاف را همه می‌کنند، خطا می‌کنند، ما که معصوم نیستیم، ما که امام نیستیم.» امّا خدا نیاورد روزی را که این بیاید از این حزب فاصله بگیرد: «آقا من نمی‌خواهم اینجا باشم، نمازم را می‌خوانم، روزه‌ام را می‌گیرم ولی نمی‌خواهم اینجا باشم، مگر زور است؟ زور که نیست بابا! دلم می‌خواهد اینجا بیایم، دلم می‌خواهد خانهٔ روبرویی بروم، دلم می‌خواهد در این مسجد شرکت کنم، دلم می‌خواهد در یک مسجد دیگر شرکت کنم، یک شب می‌خواهم اینجا نماز بخوانم، اصلاً می‌خواهم یک شب یک جای دیگر بروم، یک روضه می‌خواهم در این حسینیه گوش بدهم، به یک روضهٔ دیگر در یک حسینیهٔ دیگر می‌خواهم گوش بدهم، دیگر زور که به من نکردند، آیه نیامده که حتماً باید در این مجلس شرکت کنی، حتماً باید در این حسینیه شرکت کنی، حتماً بایستی که با این فرد باشی!» تا شخص می‌رود بیرون، «هان! این امشب

نیامد، قضیه چیست؟ فلانی نَپَرَد و...!» تا یک جا دیده شد: «آیا شما اینجا هم می‌روی؟ شما مگر نمی‌دانی اینها مخالف ما هستند؟!» «مخالف هستند که هستند، مخالف در روش هستند، اما نماز که می‌خوانند بیچاره‌ها، روزه که می‌گیرند، حج که می‌روند، همین قرآن را هم می‌خوانند، همین کارها را انجام می‌دهند!» «چرا از اینجا رفتی؟!» نمی‌گوید: «چرا نماز نمی‌خوانی؟ آیا نمازت هنوز هست؟ حالا که از اینجا رفتی آیا هنوز توجّه به خدا را داری؟ آیا اعمالت مطابق با رضای خدا است؟ آیا تفکّرت از آن حالت استقامت به این‌طرف و آن‌طرف نرفته؟ آیا اعوجاج در فکرت پیش نیامده؟» هیچ از اینها صحبت نیست، فقط صحبت از این است که «چرا از اینجا رفتی آنجا؟! مگر نمی‌دانی آنها مخالف ما هستند؟ مگر نمی‌دانی؟!»

عمل اولیای الهی برطبق وظیفه و تکلیف است نه براساس اغراض نفسانی خود و دیگران

یک وقت در طهران یک هیئتی بود، ما هم به نحوه‌ای در سفری که با مرحوم آقا بودیم، با آن افراد

هیئت آشنا شدیم. وقتی که ما در آنجا حرف‌های اینها را می‌شنیدیم، اصلاً برایمان قابل هضم نبود که یعنی چه؟! افرادی را از اینجا به آن شهر می‌فرستادند که ببینند آنجا چه کسی می‌رود حرف می‌زند، واعظش کیست، ذاکرش کیست، کیفیّت پذیرایی‌اش چیست، چه نوع پذیرایی می‌کنند، چند نفر آمدند، نحوهٔ برخورد چیست، بعد می‌آمدند گزارش می‌دادند و اینها این طرف، مسائل دیگری را در نظر می‌گرفتند، خصوصیات دیگری را در نظر می‌گرفتند که روی دست آنها بزنند! همهٔ اینها را ما می‌شنیدیم، همه را می‌شنیدیم! یادم هست که بعد از آن سفر عده‌ای از آن افرادی که از سردمداران آن هیئات بودند ـ زمان شاه بود ـ به منزل مرحوم آقا آمدند، من خودم حضور داشتم، آن موقع قم بودم منتها به طهران آمده بودم و حضور داشتم، خیلی اصرار و ابرام که «شما بیایید و مسئولیت این هیئت را به‌دست بگیرید.» ایشان هم عذر و بهانه می‌آوردند که: «من خودم کار دارم و مگر من می‌توانم؟ مسجد دارم و...» ولی آنها به خرجشان نمی‌رفت! آخر ایشان

فرمودند: «آیا می‌دانید اگر من بیایم و مسئولیت را به‌دست بگیرم چه‌کار می‌کنم؟ اوّل می‌گویم که جنابعالی کنار برو، آیا کنار می‌روی یا نه؟» شخص رنگش پرید! لابد با خودش گفت: «خوب است که دستور اعدامم را نداد، فقط گفتند آقا برو کنار؛ حالا تمام این بنا و ساختمان و...، همه به‌خاطر این بود که من تشریف داشته باشم، اینجا تشریف داشته باشم، حالا این آقا می‌گوید: اوّل تو کنار برو، تو اینجا چه‌کاره‌ای؟ آیا برای امام حسین است؟! خب برو یک گوشه بشین و گریه‌ات را بکن و بعد به خانه‌ات برو، دنبال زندگی‌ات برو، مگر تو نمی‌خواهی...؟»

بعد ایشان فرمودند: منبری که به اینجا می‌آید، من باید او را تعیین کنم نه شما، از چایی دادن گرفته تا تمام مسائل، همه باید زیر نظر من باشد، آیا شما آمادگی برای این قضیه را دارید؟» گفتند: «آقا خیلی مخلص سرکاریم، إن‌شاءالله سایهٔ عالی مستدام و خداوند شما را برای اسلام و مسلمین حفظ کند و نگه دارد، خداحافظ شما»! دُمِشان را روی کولشان گذاشتند و از منزل بیرون رفتند.

خُب بله آقای طهرانی نمی‌تواند در فلان هیئت

مسئولیت بپذیرد و بعد هم هرجا طناب بیندازند که «از این‌طرف برو، از این‌طرف برو»، بپذیرد، نه، این حرف‌ها نیست، آقای طهرانی آنجا (در هیئت) می‌آید و می‌گوید: «باید این کار انجام بشود!» باید بگویی چشم، آیا می‌گویی چشم یا نمی‌گویی؟ اگر نمی‌گویی خب هزار نفر هستند که بیایند، چرا من بلند شوم بیایم؟! افرادی هستند که می‌خندند، تبسم می‌کنند، خوب صحبت می‌کنند، مردم‌داریشان مردم‌داری بسیار مناسبی است، همراهی می‌کنند، راه می‌آیند، در ذوقت نمی‌زنند، در سلیقه‌ات نمی‌زنند، به تو سرکوفت نمی‌زنند، به تو مهمیز نمی‌زنند، به تو تذکر نمی‌دهند، همه‌اش «بسیارخوب و آفرین و بَه‌بَه و حاج آقا و حاجی بازاری و...» بارت می‌کنند، هندوانهٔ صد کیلویی روی کلّه‌ات می‌گذارند و بعد هم جنابعالی سرت را پایین می‌اندازی و هر کاری که دلت خواست انجام می‌دهی!

نه جانم، نه عزیزم، این نمی‌شود، این مسئله به این کیفیّت نمی‌شود.بله، افراد دیگری هستند، خوش اخلاق هستند، خلیق هستند و می‌توانند با این

کیفیّت اداره بکنند و خیلی هم زیاد هستند! توجه می فرمایید!

یک روز مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به من فرمودند:

> آقا سید محسن مواظب خودت باش و مواظب اطرافیانت باش، اینها می‌آیند دورت را می‌گیرند و بدون اینکه خودت متوجّه باشی اختیار امور تو را به‌دست می‌گیرند و کم‌کم کم‌کم به همان مسیری می‌برند که مورد تمایلات و افکار و توقعات آنها خواهد بود و بعد هم تو را با سر به جهنّم می‌اندازند و هیچ کاری هم به کارت ندارند! حواست همیشه جمع باشد! حواست باید جمع باشد!

و من در این مدّت بعد از فوت مرحوم آقا به کرات و مرات با مسائل مختلفی روبرو می‌شدم و به یاد حرف آقا می‌افتادم: «حواست باشد، حواست باشد!»

و خودشان هم از این مطالب الی ماشالله داشتند! خب ما بودیم دیگر، ما در زندگیشان بودیم و از نزدیک در ارتباط با افراد بودیم، خُب می‌دانستیم که [چه خبر است؟] حواسشان جمع بود، متوجّه بودند، تمام مسائل را می‌سنجیدند و برطبق آن حرکت می‌کردند و وقتی که دیگر چاره‌ای نبود برخورد هم می‌کردند، یعنی خواهی نخواهی این مسئله پیدا می‌شد.

لزوم احتراز از ورود مسائل نفسانی در حین انجام اعمال شخصی و اجتماعی

امام علیه السّلام در اینجا می‌فرمایند: «مواظب

باش کاری را که انجام می‌دهی آن کار برای نفس نباشد.» چرا وقتی که انسان با یک مسئله مواجه می‌شود می‌خواهد بر آن مسئله غلبه کند؟ چرا این‌طور است؟ چرا وقتی که دعوایی، تنازعی پیدا می‌شود، انسان نمی‌خواهد آنچه هست مطرح بشود؟ قضیه چیست؟ حالا کاری نداریم به اینکه بالأخره اینها عواقبی دارد، نتایجی دارد، یک مسائل اخروی دارد و باید آن طرف حساب پس بدهیم، اصلاً ما به آن طرف کار نداریم که حسابی هست یا نیست، اما این قضیه چیست که انسان وقتی که با یک مطلب روبرو می‌شود، به جای اینکه ـ خب مسئله را می‌فهمد ـ حق را به طرف مقابل بدهد، اصلاً حق را به خودش می‌دهد؟! این قضیه به‌خاطر چیست؟ این همه‌اش به‌خاطر حُبّ نفس است، چون نمی‌خواهد ضعفی متوجّه او بشود، به حق کاری ندارد که چه هست و چه نیست، به اینکه در واقع، حق چیست، کاری ندارد، به این کاری ندارد که در واقع، قضیه چیست، به این کار دارد که خودش در اینجا چه موقعیتی دارد؟ آیا موقعیتش در یک‌هم‌چنین

مسئله‌ای لحاظ می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر می‌شود، این موقعیت بهترین موقعیت در عالم است و اگر لحاظ نمی‌شود، این موقعیت بدترین موقعیت در عالم است و اصلاً مجلسش مجلس شمر و یزید است! مجلس می‌شود مجلس شمر و یزید! همین مجلسی که تا سال گذشته می‌آمد و می‌گفت: «نور دارد»، همین مجلسی که تا سال گذشته و شش ماه گذشته می‌آمد و می‌گفت: «روح دارد»، همین مجلسی که می‌گفت: «حال و هوا در آن عوض می‌شود»، همین مجلسی که...، یک‌دفعه این مجلس تبدیل به مجلس شیطان می‌شود، تبدیل به مجلس شمر و یزید می‌شود، تبدیل به مجلس عمروعاص و... می‌شود!

خُب این مجلس که فرقی نکرد، افرادی که می‌آیند که همان افرادند، صحبتی که می‌شود که همان صحبت است، تغییری در صحبت نیست، چون بالأخره یک سَرد کلام است، یک سیر کلام است، یک مسئله مطرح می‌شود دیگر، صحبت در یک جریان است، این جریان که یک‌دفعه به یک جریان مخالف تبدیل نمی‌شود، یک جریان است، امّا

این چه می‌شود؟ این فرد خودش عوض شده، مسکین نمی‌داند که از کجا دارد می‌خورد؟! خودت عوض شدی، مجلس عوض نشده، افراد در مجلس عوض نشدند.

خیلی عجیب است! این داستان، داستان خیلی عجیبی است، خیلی عجیب است! ما این مسائل را در زمان مرحوم آقا مشاهده می‌کردیم، افرادی بودند که وقتی که از آقا صحبت می‌کردند، تعریف و تمجید می‌کردند و شاید حالاتی هم برایشان پیش می‌آمد که مؤید این مسائل بود، می‌گفتیم: اینها اصلاً دیگر رودست ندارند! افرادی هستند که می‌گویند: «الآن روی کره زمین اگر یک نفر باشد فلان است، اگر کسی چه باشد فقط در اینجا است، در آن بالا دیدیم که فقط از یک نقطه دارد نور بالا می‌رود، از آنجا مشاهده کردیم...» ما از این حرف‌ها خیلی می‌شنیدیم، از این حرف‌ها زیاد می‌شنیدیم! روزگار گذشت، زمانه همین‌طور گذشت تا کم‌کم مسائل دیگری پیدا شد، خواست‌های دیگری پیدا شد و برطبق آن خواست‌ها ترتیب اثر داده نشد ـ نمی‌شود

که هر کسی هر چیزی که بخواهد، انسان بگوید: چشم! هر چیزی حساب دارد، همه جا که چشم نمی‌شود ـ همین کسی که این حال را دارد، همین شخص حالا می‌گوید: «اخیراً نمی‌دانم چرا دیگر آن حال و هوا نیست و آن نورانیّت دیگر نیست»! و بعد کم‌کم کم‌کم تبدیل به کدورت و ظلمت می‌شود! عجب! ما که چیزی مشاهده نکردیم، ما که تغییر و تحوّلی ندیدیم، ما که مسئله‌ای ندیدیم، این زندگی، ارتباط، مسائل، اینها که خُب همه به یک نحوه بوده و به یک نحوه هم می‌گذشت، چه تفاوتی الآن در اینجا پیش آمده، چه قضیه‌ای در اینجا پیش آمده؟! بعد معلوم شد که بَه، بنده‌خدا خودش مسئله پیدا کرده!

و یکی و دوتا هم نبودند، الآن هم هستند افرادی که در آن زمان به یک‌هم‌چنین قضایایی مبتلا بودند و الآن هم در قید حیات هستند.هنوز صحبت‌های آنها در جلسات عصر جمعه و شب شنبه در گوش من هست که چه حرف‌هایی می‌زدند! و مطالبی که مطرح می‌کردند و حال و هوایشان هنوز در گوشم مثل یک نوار حرکت می‌کند و یک به یک این مسائل

[از ذهنم می‌گذرد.] بعد که یک امتحان پیش می‌آید، همین آقا، همین فرد، همین شخص، همین ولیّ‌خدا که چه و چه بود، [«حالا دیگر فرق کرده و...»!]

یک وقت به منزل یکی از اینها رفته بودیم، ظهر برای ناهار گوشت خریده بود و داشت کباب درست می‌کرد که برای ناهار بیاورد، رو کرد به من و گفت:

من دیشب که رفته بودم این گوشت را از قصابی بخرم گفتم: این را تکّه تکّه می‌کنم و همهٔ اینها وقتی که در دل این اولیاء خدا قرار می‌گیرد تبدیل به نور می‌شود، چه حالی پیدا کردم!

همین آقا وقتی که اوضاع عوض شد و مسائلی پیش آمد، برگشت و گفت: «این کارهایی که از ایشان سر می‌زند، معلوم نیست که مطابق با شرع مقدس باشد!»! عجب! این آقا که همان آقا است، یا آن حال و هوایت خواب و خیال بود، یا این برنامه‌ات خلاصه مسائلی است که باید ببینی چه اتّفاقی افتاده که حالا داری می‌گویی: «معلوم نیست کار این آقا مطابق با شرع باشد!»؟! حالا نمی‌دانم دیگر بعد از گذشت زمان چه نظری پیدا کرده، اطّلاعی ندارم، ما که دیگر ارتباطی با هم نداریم!

همهٔ اینها برای چیست؟ همهٔ اینها برای این درون است، به بیرون کاری ندارد، این درون عوض شده، این درون تغییر پیدا کرده، این درون کم توجّهی

شده، آسمان به زمین آمده! این درون کم توجّهی شده، زلزله شده! این درون کم توجهی شده، همه چیز تغییر پیدا کرده! رحمان، شیطان شده! جبرئیل، ابلیس شده! پیغمبر، کافر شده! همهٔ اینها به‌خاطر این درون است، این اینجا (در درون) تغییر پیدا می‌کند!

امام صادق می‌فرمایند: «حواست جمع باشد، اینی که الآن داری می‌گویی که اگر یک چیزی بگویی ده‌تا می‌شنوی، مواظب این باش که تو از چه ریشه و منبع و اصل و پایه‌ای داری این حرف را می‌زنی؟!» ده‌تا می‌شنوی یعنی چه؟! مگر انسان باید دنبال این باشد که بخواهد نسبت به یک قضیه پاسخ بدهد، نسبت به یک قضیه جواب بدهد؟! اصلاً چرا باید جواب بدهد؟ ما این وسط چه کاره هستیم که بخواهیم نسبت به یک مسئله جواب بدهیم؟!» تا یک چیزی می‌شود: «تکلیف شرعی»! تا یک چیزی می‌شود: «احساس تکلیف»! این احساس تکلیف هم یک دریای وسیعی است ـ می‌خواستم یک چیز دیگر بگویم! ـ یک دریای وسیعی است که هرچه درونش برود خلاصه این گنجایش این را دارد که بگوید: «باز هم بیایید، باز هم بیایید!» تکلیف شرعی احساس

می‌کند!

احساس تکلیف شرعی می‌دانید کجا هست؟ آنجایی است که چه انسان مطلبی را بگوید و چه مطلبی را نگوید، برایش فرقی نکند، پای خود را در این میان نگذارد، پای خودش در این میان نباشد، مسئله مربوط به غیر باشد، فقط این یک ناقل است، همین؛ فقط یک ناقل است. خودش دیگر این وسط مطرح نیست، بگویند: بگو، بگوید، بگویند: نگو، نگوید، برای او فرقی نکند، حالا هرچه می‌خواهد باشد، باشد؛ کسی می‌خواهد بپذیرد، بپذیرد؛ نمی‌خواهد بپذیرد، نپذیرد. این می‌شود تکلیف شرعی. و وقتی که انسان مطلبی را گفت، تمام شد، مسئله تمام شد، حالا بیایند برخلافش بگویند، خُب بگویند.

بنده خودم بارها این مطلب را عرض کردم و همین‌طور هم هست، مطلبی را که از قول مرحوم آقا و به‌عنوان مرام مرحوم آقا نقل بشود، اگر ببینم که خلاف است، می‌گویم، صریحاً می‌گویم که این خلاف است و دروغ است، همین، به این دلیل و به

این دلیل. خُب حالا عده‌ای بیایند خلاف بگویند، آسمان و ریسمان را به هم بدوزند و مطلب را ثابت کنند، دیگر به من ارتباطی ندارد، من حرفم را زدم، دیگر پیگیری هم نمی‌کنم. بله، اگر یک نفر بیاید بگوید: آقا شما در قبال این دلیل چه می‌گویید؟ بنده دلیلش را می‌گویم که دلیلش این است. امّا این که بخواهم مقابله بکنم و بیایم و بگیرم و تانک و توپ بگیرم که مثلاً طرف را محکوم کنم، این همین می‌شود که «اگر یکی بگویی ده‌تا می‌شنوی!» این همین است.

بنابراین آدم باید حواسش جمع باشد، تکلیف شرعی نیاید سرش را کلاه بگذارد! سر ما کلاه می‌رود، هر کاری و هر غلطی در این دنیا می‌کنیم و به‌حساب تکلیف شرعی می‌گذاریم! تکلیف شرعی یعنی چه؟! پشمِ چه؟! کشکِ چه؟! این حرف‌ها چیست؟! وظیفهٔ انسان بیان مطلب است.

حرمت ترور در اسلام

همین مسئله‌ای که اخیراً اتّفاق افتاد و سر و صدا شد، مرحوم آقا با ترور و اغتیال مخالف بودند و آن

را حرام می‌دانستند،[1] بارها و بارها در جلساتشان هم این مسئله را مطرح کردند که «حرام است.» گفتند: «ایشان راجع به شاه [دستور به] ترور داده»، گفتم: نه‌خیر، این قضیه دروغ است و خودم چند بار از ایشان شنیدم که فرمودند: «بنده در آن ترور [دخیل] نبودم، مرحوم میلانی و مرحوم سرلشگر قرنی، در این قضیه دخیل بودند و من در این مسئله ساکت بودم»، خودم از ایشان شنیدم، و بعد هم خودشان در مجالسی که راجع به این قضیه، مسئله مطرح کردند، [ترور را مخالف دستور اسلام می‌دانستند.] حالا شاه هر کسی که بود بود، این یک مطلب است، ما کاری به خوب و بد او نداریم، کار به این داریم که آیا یک عارف می‌آید این مسئلهٔ اغتیال و ترور را برای یک‌هم‌چنین شخصی تجویز کند یا نه؟ عارف این کار را انجام نمی‌دهد.

مسلم‌بن‌عقیل نیامد ابن‌زیاد را در منزل

---

[1] امام شناسی، ج ۹، ص ۶۶؛ ج ۱۰، ص ۲۸۹، تعلیقه؛ وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۵۰ و ۵۱؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۵۵.

هانی‌بن‌عروه ترور کند، درحالی‌که می‌توانست،[1] و اگر این کار را می‌کرد جریان تمام بود، مسئله دیگر تمام بود، مسلم‌بن‌عقیل راضی شد بر این که خودش کشته بشود، پسر پیغمبر کشته بشود، زراری پیغمبر کشته بشوند ـ یعنی همین عمل باعث شد که این مطالب یک به یک اتّفاق بیفتد ـ و بعد آنها اسیر بشوند و به کوفه برده بشوند و از کوفه به شام در زنجیر و غل، از این شهر به آن شهر، در سرما و گرمای سوزان بروند و بعد به مدینه بیایند، امّا کار خلاف انجام ندهد. این را می‌گویند نمایندهٔ امام حسین علیه‌السّلام! حالا اگر ما بودیم چه‌کار می‌کردیم؟ نه، می‌گفتیم: الآن ازبین رفتن این غائله و این فتنه و جلوگیری از جریان کربلا منحصر است به ازبین بردن عبیدالله بن زیاد، و در غیر از این مکان هم دیگر نمی‌شود به عبیدالله بن زیاد دسترسی پیدا کرد، پس الآن بزن و تمام کن! اگر ما بودیم این کار را می‌کردیم، می‌کردیم ولی دیگر جریان عاشورا نمی‌توانست اسوه واقع بشود، می‌شد مثل

---

[1] اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۱۹.

جریان‌های دیگر و مسائل دیگر که در همه جای دنیا هم هست، بالأخره یکی می‌زند، یکی می‌خورد، یا این طرف یا آن طرف، دوباره این بالا می‌آید، دوباره توپی از آن طرف می‌آید و...، از این چیزها و از این مسائل همه جا هست، دیگر تا روز قیامت:

به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب *** که علم کند به عالم شهدای کربلا را[1]

[این دیگر نبود،] آن دیگر برای ما امام حسین نبود، یک آدم جنگ‌آوری بود، مسلمان بود، نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت، پسر پیغمبر هم بود، آدم خوبی هم بود، [ولی دیگر امام حسین و اسوه نبود.] مسلم‌بن‌عقیل هم همین‌طور، اینها آدم‌های خوبی بودند، نماز می‌خواندند، عالم هم بودند، امّا دیگر امام حسین و مسلم‌بن‌عقیل نبودند، چرا؟ چون امام حسین ترور نمی‌کند، کشته هم می‌شود بشود! او نمی‌گوید: من بمانم! چون منی در کار نیست، امام حسین من نمی‌بیند تااینکه بگوید ترور بکن یا نکن، او (خدا) می‌بیند و او حساب و کتاب دارد، او خط دارد، او منطق دارد، او مطلب دارد و اگر

[1] گزیده غزلیات شهریار، غزل شماره ۲.

براساس رضای او و تقدیر او و مشیت او حرکت کرد، به شفاعت کبریٰ می‌رسد و اگر حرکت نکرد و ایستاد و توقف کرد و در اینجا یک‌خرده خودش را هم به‌حساب آورد که ما بمانیم! ـ حواسمان جمع باشد، متوجّه هستید چه می‌خواهم عرض کنم؟ ـ «اگر ما بمانیم اسلام مانده»، نه باباجان! تو که سهل است، اگر ده میلیون مثل تو هم بماند یا برود تفاوتی نمی‌کند، «ما بمانیم تا اسلام بماند»! امام حسین می‌فرمود: «نه، چرا؟! اتّفاقاً اگر من بروم اسلام می‌ماند، من باید بروم تا اسلام بماند، فرزندان من باید بروند تا این حرکت ادامه داشته باشد، تا این راهی که باز شده، این راه هموار باشد، تا این چشمه‌ای که باز شده، این چشمه جوشان باشد، من باید بروم، فرزندم باید برود، علی اصغرِ من هم باید برود، برادرهایم هم بروند، برادرزاده‌هایم هم بروند، بهترین اصحابم هم بروند، بعد هم تازه جریان اسارت ـ که آن خودش هر روزش یک کربلایی بود ـ آن جریان هم باید پیش بیاید.» همهٔ اینها به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که اینجا، این وسط، این در میان نیست، خود در میان نیست، فقط

به او (خدا) نگاه می‌کند، فقط به او نظر می‌اندازد.

این درسی که ما باید از جریان عاشورا بگیریم و از سیر حرکت امام حسین بگیریم، این واقعاً درس عجیبی است! یعنی سعادت ما منوط به این مطلب است که این مطلب را دربیابیم که آیا در این مسائلی که اتّفاق افتاد، در این قضایایی که اتّفاق افتاد، [آیا امام حسین به خود نگاه می‌کرد یا فقط به او و رضا و تقدیر او نگاه می‌کرد؟!]

دیدگاه اولیای الهی نسبت به جریان عاشورا

واقعاً جریان عاشورا جریان خیلی عجیبی است، اگر خداوند توفیق بدهد در همین کتابی که در دست تألیف دارم به‌نام سیمای عاشورا، در نظر دارم که کمتر از خودم اضافه کنم، بلکه در نظر دارم در اینجا مطالبی را بیاورم که از بزرگان راجع به این قضایا در مجالس مختلف و در فضاهای مختلف و با عبارت‌های مختلف و تعبیرهای مختلف شنیدم، آن‌وقت خواهید دید که دیگر اصلاً ما چطور به جریان عاشورا نگاه می‌کنیم؟! یعنی دیدگاه ما به این قضیه چیست؟ آیا فقط یک دیدگاه عاطفی است،

فقط یک دیدگاه ترحّم است، فقط یک دیدگاه تألم و حزن و اندوه است؟ آیا قضیه این است یا اینکه نه، اصلاً مسئله غیر از این است، اصلاً مطلب غیر از این است، غیر از آن فضاهایی است که تابه‌حال برای ما می‌گفتند و غیر از آن تفسیرها و توضیح‌هایی است که ما تابه‌حال می‌شنیدیم و می‌خواندیم؟! اصلاً آنها در یک فضای دیگری بودند!

به یاد دارم آن زمان‌هایی که در خدمت مرحوم آقا در کربلا در منزل آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ بودیم و صحبت‌هایی که ایشان در طول شب‌ها یا روزها، مثلاً یک‌دفعه پنج دقیقه چیزی می‌فرمودند، یا یک جمله می‌فرمودند، نگاه می‌کنم می‌بینم اصلاً آنها چه تصوّر می‌کردند، اصلاً به این قضایا چطور نگاه می‌کردند، اصلاً نسبت به این مطالب چطور نگاه می‌کردند؟! نگاه آنها به قضیهٔ سیّد الشّهداء علیه‌السلام یا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و سایر اسرا و امثال‌ذلک، اصلاً یک نگاه عاطفی و ترحّمی و از روی دلسوزی و حزن و... نبود، در افقی بود که در آن افق اگر ما می‌خواستیم که خود را به این دیدگاه، پایین بیاوریم، می‌بایست

تنزل کنیم و آن لطافت و صعود و رقت و عظمت و مجد و بهاء و کبریائیتی که در این قضیه و در این جریان در کار است، همهٔ آنها را ازدست می‌دادیم، به یک مسئله عادیِ زدن و کشتن و تیر و کمان و سر بریدن و بستن و بردن و... تبدیل می‌شد، یعنی تبدیل به یک‌هم‌چنین مسائل روزمره می‌شد، مسائلی که خودمان داریم می‌بینیم، کم و زیادش را هم داریم می‌بینیم. خُب در این جنگ‌هایی که این‌طرف و آن‌طرف دارد اتّفاق می‌افتد مگر چیست؟ اینجا که حلوا و برنج زعفرانی نمی‌دهند، این بمب‌هایی که به این مردم‌ها می‌زنند، این موشک‌هایی که دارد به این مردم‌های بیچاره، این‌طرف و آن‌طرف می‌خورد، عکس‌هایی را که انسان می‌بیند، مطالب و فیلم‌هایی را که می‌بیند، خُب مگر چیست؟ خُب این هم مثل کربلا است دیگر، خُب از نظر ظاهر، بدبخت کباب شده، بیچاره کباب شده، پدرش درآمده تا جان داده، همه چیزش را ازدست داده، این همه مصائب و...! خُب حالا آن با شمشیر بوده، این با بمب‌های سوزنده و آتش‌زا و فسفری و شیمیایی و... بوده، با

این وضع‌هایی که الآن می‌بینیم و مطالبی که هست و همیشه در طول تاریخ بوده، یک وقت با تیر بوده، حالا با گلوله است، یک وقت با شمشیر بوده، حالا با کذا است! ما نباید این قضایا (جریانات عاشورا) را در یک حد عادی و ظاهری و... پایین بیاوریم، این جریانی که اتّفاق افتاده، این اصلاً یک جریانی است، یک مطلبی است، یک قضیه‌ای است که هر قدمش، هر نکته‌اش را شما باید بگیرید و با او پرواز کنید، با آن بیرون بیایید، با آن از عالم نفس بگذرید، از دنیا بگذرید، از شهوات بگذرید، از تغلب بر مردم بگذرید، از این که به هر کیفیّتی بر حریف پیروز بشوید، از این بگذرید، باید از همهٔ اینها بگذرید.

مسلم بن عقیل در آن موقعی که ابن زیاد را نکشت، مرگ خود و شهادت خود را امضا کرد و در جلوی چشمش مشاهده کرد، منتها می‌گوید: مرگ، مرگ است دیگر، باید اتّفاق بیفتد، من با کشتن این عبیدالله از مرگ ظاهری خودم جلوگیری می‌کنم ولی آن حیات پایدار و عروج به عوالم ربوبی و تقرب و تجرّد را دیگر چه کنم؟ آن را دیگر چه‌کارش کنم؟ آن حیات را ازبین بردم، پس مرگ برای آن مرتبهٔ از

وجودی من حاصل شده است. بله مرتبهٔ ظاهری من باقی است، دوباره همین پلو را می‌خورم، همین نان و ماست را می‌خورم، شب‌ها می‌خوابم، روزها بلند می‌شوم، نماز هم می‌خوانم، اتّفاقی نمی‌افتد! اما آن طرف قضیه چیست؟ اینجا است که می‌گوید: نه، مرگ ظاهری را می‌خَرم و قبول می‌کنم و در اصل، آن حیات ابدی و آن تجرّد و توحید و رسیدن به ولایت امام را برای خودم تضمین می‌کنم و آن را دیگر به‌حساب می‌آورم. توجه می‌کنید که چطور اصلاً محاسبه‌ها تغییر می‌کند، چطور مسائل عوض می‌شود!

عمل کردن برطبق رضای الهی، علت اسوه بودن جریان عاشورا

خدمتتان عرض کردم که وقتی که لشگر حر می‌آیند، اینها این‌قدر فرتوت و زمین‌گیر و ضعیف و تشنه و نالان شده بودند که اصلاً قدرت بر [حرکت و مقابله با لشگر امام حسین علیه‌السلام را نداشتند!] اصلاً بعضی از اینها قدرت نداشتند که چیزی را بردارند، حضرت خودشان مشک را جلوی دهان آنها می‌گذاشت و خود حضرت به اینها آب می‌داد، خُب

این کسی که الآن آمده جلویش را گرفته، به یک ساعت دخل اینها درمی‌آید، تمام شد و رفت دیگر، هزار نفر همراه حر بودند، هزار نفر هم با امام حسین بودند، لشگر حر هم با این وضع و با این کیفیّت بودند! حضرت [در منزل قبل از محل برخورد با لشگر حر به اصحاب خود] می‌فرمایند: «در اینجا مشک‌ها را پر از آب کنید»،[1] و دو برابر آب بردارید که این دو برابر باعث شود ما بدنهایمان زیر سم این اسب‌ها برود، معنایش این است دیگر، سرهای ما از بدن‌ها جدا بشود، همهٔ خانوادهٔ ما اسیر بشوند، معنای این دو برابر آب برداشتن چیست؟ چه نتایجی دارد؟ دو برابر آب بردارید که به اینها آب بدهیم، جان بگیرند و بعد در مقابل ما بایستند و بگویند: نمی‌گذاریم به این طرف بروید! معنایش این است دیگر، پس چه کسی این کارها را کرد؟ خود امام حسین کرد. پس چه کسی دارد جریان کربلا را به‌وجود می‌آورد؟ چه کسی دارد نقشه می‌ریزد؟ چه کسی دارد این نقشه و برنامه را طراحی می‌کند؟ آن

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۷۶.

کسی که او واسطهٔ نزول تقدیر و مشیت خدا در این عالم است، او دارد الآن این کار را انجام می‌دهد. می‌فرماید: «مشک را پر کن تا اینها بتوانند جلوی ما را بگیرند»، اگر مشک را پر نکنیم به یک ساعت همهٔ اینها را ازبین می‌بریم و می‌روند دنبال کارشان، پس دیگر کربلایی نخواهد بود، چون به یک سمت دیگر می‌رویم، چون در آنجا بینشان نزاع شد که حضرت فرمودند: «**ثَکَلَتکَ اُمُّک**؛ مادرت به عزایت بنشیند» حر گفت: «اگر در این دنیا هر کسی غیر از تو این حرف را به من می‌زد پاسخش را می‌دادم ولی چه کنم که مادرت فاطمه است و نمی‌توانم!»[1] ادب کرد و همان ادب نجاتش داد.

خُب اگر اینها آب نمی‌خوردند، همین‌طوری مرده بودند، دیگر اصلاً نیاز هم نبود که شمشیر بکشند، حضرت می‌فرمودند: «حالا بگو ببینم چه می‌فرمایید؟!» می‌گفتند: «داریم می‌میریم!» می‌فرمودند: «خُب بمیرید ما هم همین را می‌خواهیم دیگر. می‌خواهیم بمیرید تا راهمان باز شود و برویم

---

[1] همان، ص ۸۰.

دنبال کارمان و آنجایی که می‌خواهیم برویم.» یعنی حضرت نسبت به دشمن خودش به اصحابشان می‌فرمایند: «مشک را پر از آب کنید [تا به آنها بدهیم که] زنده بمانند تااینکه این قضیه اتّفاق بیفتد!»

آیا می‌توانیم بگوییم که حضرت اینها را نمی‌دانست؟ این که نمی‌شود، این که صحیح نیست. بنابراین همهٔ اینها برای چیست؟ برای این است که حضرت، خود را کنار گذاشته، وقتی که خود، کنار رفت، خُب هرچه می‌خواهد اتّفاق بیفتد بیفتد، هروقت که خود کنار رفت، حالا در این جنگ شکست باشد، خب باشد، چون خود نیست دیگر.

حالا که خود، کنار رفت، در این کتاب، انسان را مورد تهاجم قرار بدهند، خُب بدهند، به جهنّم، بدهند؛ حالا که خود، کنار رفت، در این مقاله برای انسان هزارتا دروغ و دغل و... بنویسند، خُب بنویسند، ده‌تا مقاله بنویسند، اضافه‌اش کنید، چون حساب، حساب این است که این خود، باید کنار برود.

تکلیف شرعی یعنی همان مقداری که باید

برای ابراز حق گفته شود نه بیشتر

تکلیف شرعی می‌شود همانی که باید برای ابراز حق گفته بشود نه بیشتر، اضافه‌اش می‌شود خود! تا وقتی که امام صادق علیه‌السلام دستور می‌دهد که «برو با اهل خلاف صحبت کن، محاجه کن، بحث کن»، این می‌شود تکلیف شرعی. وقتی که امام صادق علیه‌السّلام شهید می‌شوند و موسی‌بن‌جعفر علیهماالسلام می‌فرمایند: «نرو، صحبت نکن، بحث نکن، حساسیت ایجاد نکن»، حالا این شخص می‌رود بحث می‌کند، خُب این چه شد؟ این چه شد؟! خُب این که دیگر برای او نیست، این برای خودت است، این دیگر برای خود می‌شود، این عمل، عمل خلاف ولایت می‌شود، این عمل، عمل ضد ولایت می‌شود، این عمل، عمل خلاف تکلیف می‌شود، اگر مسئله تکلیف است خُب آیا تو بهتر می‌فهمی یا موسی بن‌جعفر؟! او می‌فرماید: «نکن دیگر»، وقتی که می‌فرماید: «نکن»، خب بنشین سر جایت. می‌گوید: نه، این الآن دارد علیه ولایت حرف می‌زند! این که دارد علیه ولایت حرف

می‌زند، در واقع موقعیت تو دیگر در اینجا دفاع از ولایت نمی‌شود، موقعیت تو در اینجا تحقیر نفس تو و تخفیف موقعیت تو در قبال منطق او می‌شود، این الآن برای تو اهمیت پیدا می‌کند نه دفاع از ولایت! چون اگر دفاع از ولایت باشد صاحب ولایت می‌فرماید: «نکن»، او می‌فرماید: «نکن»، پس این که الآن تو داری انجام می‌دهی نه برای دفاع از ولایت است، مسئله این است که «با وجودِ منِ هشام چرا این دارد الآن بالای منبر این حرف را می‌زند؟! من اینجا نشسته‌ام و این دارد این حرف‌ها را می‌زند! باید پدرش را دربیاوریم! هم‌چنین لهش کنم و او را کنار بگذارم، من اینجا نشسته‌ام و این دارد برخلاف ولایت صحبت می‌کند! دیگران می‌گویند: "هان! بفرما این را هم ببین کم آورد دیگر، نگاه کن ببین کم آورده"!» برای اینکه کم نیاورد دفاع می‌کند، نه برای اینکه بخواهد به کلام موسی‌بن‌جعفر و امام صادق علیهماالسلام عمل کند! این می‌شود شکست، این می‌شود ترور ابن زیاد در منزل هانی‌بن‌عروه، این آن می‌شود، آن به آن شکلِ شمشیر، این هم به این شکلِ زبان! یکی است، یعنی یک حرکت است، این

حرکت در ابعاد و ظهورات مختلف می‌تواند جلوه کند که در این قضیه، خود مطرح است یا اینکه او مطرح است.

امام صادق علیه السّلام به ما می‌فرمایند: «حواست جمع باشد، در صحبت‌هایی که با افراد می‌کنی، در ارتباطاتی که با افراد داری، در همهٔ این مسائل ببین می‌خواهی خودت را مطرح بکنی یا می‌خواهی به تکلیفت عمل کنی؟!» حواست باشد، یک وقت ممکن است که تکلیف، سکوت باشد، به نظر ظاهر هم شخص مثلاً شکست بخورد و موقعیتش ازبین برود، یا آن وضعیتی که دارد آن وضعیت تغییر و تبدّلی برایش پیدا شود! خُب بشود، خُب خیلی از جاها انسان باید بنشیند نگاه کند، خُب نگاه کند، بگو هرچه دلت می‌خواهد بگو، یک ساعت، این به این دلیل، آن به آن دلیل و...!

اصلاً من گاهی اوقات که بعضی از این مطالب را می‌خوانم، خنده‌ام می‌گیرد که این بندگان خدا چه زحمتی به خود می‌دهند؟! خُب بالأخره آدم دروغ را بیاید جا بیندازد، خُب خیلی است دیگر، یک دروغ

را بیاید طوری پر و بال بدهد که [همه باور کنند!] معلوم است که این خیلی زحمت دارد! خلاصه شاید اتّفاقاتی هم افتاده و مشکلاتی هم پیش آمده، وقتی که به آدم خیلی فشار می‌آید [مجبور می‌شود که این کارها را هم بکند دیگر!]

این چیست؟ این دنبال چه قضیه‌ای است؟ «این که ما در یک‌هم‌چنین موقعیتی نباید شکست بخوریم!» ما! «در یک‌هم‌چنین وضعیتی نباید بگویند: هان! دیدی کم آوردی؟ ما در یک‌هم‌چنین موقعیتی باید چه‌کار بکنیم؟ اگر هم دروغ گفته بایستی که بچپانیم، درستش کنیم، راستش کنیم، دلیل بیاوریم، مغلطه کنیم، مجادله کنیم، آسمان و ریسمان و زمین را، همه را چنگ بیندازیم تا ما، موقعیتمان محفوظ بشود!»

امام صادق: «اگر یکی گفت که اگر یکی بگویی ده‌تا می‌شنوی، تو بگو اگر ده‌تا گفتی یکی هم نمی‌شنوی!»

آقا به جای این زحمت‌ها این حدیث عنوان را که مرحوم آقا می‌فرمودند، مطالعه بکن، هفته‌ای یک‌دفعه مطالعه بکن، دیگر این‌قدر به تو فشار

نمی‌آید و برایتان مشکلات ایجاد نمی‌شود، هفته‌ای یک‌دفعه مطالعه کن؛ «اگر یکی گفت که اگر یکی بگویی ده‌تا می‌شنوی، تو در جوابش بگو که اگر ده‌تا گفتی یکی هم نمی‌شنوی!» وقتی که به او بگویی: آقا اگر ده‌تا بگویی یکی هم نمی‌شنوی، خب طرف مقابل هم دیگر راهش را می‌کشد و می‌رود.

آخر بعضی‌ها مریضند، اصلاً این یک مرض است دیگر، مریضند، فقط منتظرند که ببینند از کجا چه مسئله‌ای درست می‌شود، چیزی را بیرون بکشد و برود، آرامش ندارند، خُب این هم خودش مرضی است، اگر شخص ده‌تا حرف خوب بزند، به آن ده‌تا حرف خوبش کاری ندارند ولی اگر حرفی بزند که آن حرف هم حرف بدی نیست، امّا این می‌تواند آن را دست‌کاری کند، همان را بیرون بکشد و بتازد! هم‌چنین چهار نعل بتازد! خُب بابا این شخص که این حرف را زده، حالا بینک و بین الله، ای مسلمان! اگر این حرف را پسرت می‌زد، آیا باز هم همین‌طوری می‌تاختی؟! اگر این حرف را رفیقت می‌زد، هم‌گروهی یا هم‌حزبی‌ات می‌زد، آیا باز هم

همین‌طوری می‌تاختی؟! نه، هزار تا آیه و روایت برای اثباتش می‌آوردی که چه و چه! چرا؟ چون این از این طرف است بنابراین باید حمل بر آن شود و کوبیده بشود و شخص مورد تهاجم قرار بگیرد!

این کار درست می‌شود عکس این روایت، روایت می‌گوید: «اگر ده‌تا به تو گفتند بگو یکی هم نمی‌شنوی و خداحافظ شما»؛ ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾[1]؛ عباد رحمان آن کسانی هستند که آرام در زمین حرکت می‌کنند، با تبختر حرکت نمی‌کنند و وقتی که یک فرد جاهلی به او می‌رسد که می‌گوید: «اگر یکی بگویی ده‌تا می‌شنوی»، ﴿قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾، بگو سلام علیکم، حال شریف خوب است! إن‌شاءالله مؤید باشید! خداحافظ شما!

ـ : آقا عرضی داشتم!

ـ : حالا بعداً خدمت می‌رسیم!

می‌خواهد شروع کند: «عرضی داشتم، مطلبی!»

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۳.

می‌خواهد راه بیفتد، بگو: آقا خداحافظ شما، مؤید باشید، التماس دعا داریم!

اصلاً راه نمی‌دهند به اینکه او بخواهد مسئله‌ای را مطرح کند، او بخواهد راهی برای نِقاش پیدا کند، چون او حیاتش به این است، اصلاً بدون این زنده نیست، شب اصلاً خوابش نمی‌برد، باید دیازپام بخورد تا بخوابد، روز تا یک دعوا راه نیندازد [آرام و قرار ندارد!] بعضی افراد این‌طور هستند، همین الآن هم بنده خیلی‌ها را می‌شناسم که اصلاً تا یک روز دعوا راه نیندازند، تا یک روز ده‌تا تلفن به این‌طرف و آن‌طرف نکنند، تا یک روز ده‌تا اس‌ام‌اس این‌طرف و آن‌طرف نزنند، از این مسخره‌بازی‌ها و چرت و پرت‌ها و خزعبلات، تا یک روز دوتا را به جان هم نیندازند، [اصلاً آرام و قرار ندارند!]

اصلاً این یک مرضی است، نمی‌دانم حالا چه اسمی را باید برایش بگذاریم؟ این چه نوع جانوری است؟! این که به انسان نمی‌خورد!

این تا این‌طور نباشد اصلاً خوابش نمی‌برد، حتماً شب یک اس‌ام‌اس می‌فرستد: آخ جون! حالا راحت

می‌خوابد! این یک اس‌ام‌اس به اندازهٔ پنج‌تا دیازپام کار می‌کند! یک تلفن که می‌زند: «آقا راستی آیا شما یک‌هم‌چنین مطلبی را از فلانی نشنیده‌اید؟» نه! «چرا! حالا شما تحقیق بکن، من شنیدم که... .»

بابا بخواب! آیا مریضی؟! آیا حال نداری؟ بخواب، یک لیوان دوغ بخور، دوغ به جای دیازپام کار می‌کند، یا یک لیوان شیر بخور تا خوابت ببرد.

اصلاً بعضی‌ها مریضند! چرا؟ این هم علتی دارد، چون شیطان در او رسوخ کرده، شیطان در حال اضطراب است؛ روایت هم داریم، روایت از امام صادق علیه‌السّلام است، از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم هم هست که فرمودند: «ملائکه، همه در حال سکون هستند»، همهٔ ملائکه در حال سکون هستند، در حال آرامش هستند، مؤمن از این که شهر در امنیت است، راحت است؛ اجتماع در امنیت است، سر و صدا نیست، همه آرام سر را به مُتکا می‌گذارند و می‌خوابند، حرف و نقل نیست، محبت و مودّت در میان افراد هست، از این راحت است. اما شیطان نه‌خیر، کجایش آرام است؟! مدام می‌خواهد آشوب کند، مدام از این به آن نقل می‌کند،

آن را به جان این می‌اندازد، این را به جان آن می‌اندازد، یک اس‌ام‌اس فُحش کذا به آن بدهد، یکی هم به او بدهد، همه را به هم بریزد! این فرد، شیطان در او حلول کرده، آن فرد، رحمان در او حلول کرده، این دو در تقابل هستند.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «یک وقت شیطان در تو حلول نکند، بیاید و تو را بگیرد و فضای تو را عوض کند»، تا می‌بینی دارند تو را به آن سمت می‌برند فوراً کاتش کن، قطعش کن، نگذار مسئله ادامه پیدا بکند، وقتی که دیدند جوابشان را ندادی، چه‌کار می‌کنند؟ رهایت می‌کنند. مثلاً برایت یک اس‌ام‌اس فرستادند و شما دیدی که نه، مثل اینکه شخص می‌خواهد شروع کند و حال و هوایی [در سر دارد،] آن را پاک کن، خداحافظ شما، خدا إن‌شاءالله خیرت بدهد، جوابش را بده که خدا حواله‌ات را به یکی دیگر بدهد، جای دیگر بدهد، تمام شد. امّا اگر تو هم بخواهی جواب بدهی: نه، صبر کن ببینم حالا چطوری جوابش را بدهم! می‌نشینی فکر می‌کنی، شب همین‌که می‌خواهی

بخوابی، در فکرت این است که فردا به او یک اس‌ام‌اس بدهم، این را بگویم، این را بگویم، این را در آن بفرستم و...! ای بنده‌خدا باختی، باختی، نمره نیاوردی!راه چیست؟ خداحافظ شما، مؤید باشید! «مؤید باشید»، این بهترین جوابی است که می‌توانید بدهید، «إن‌شاءالله همیشه موفق باشید، إن‌شاءالله همیشه مؤید باشید»، این جواب خیلی خوبی است. آدم با این افراد مریض، باید چه‌کار کند؟ یک‌هم‌چنین چیزها و مسائلی را باید جواب بدهد.

مهم ترتیب‌اثر دادن به مطالب حق است نه صرف شنیدن آنها

إن‌شاءالله که خداوند همهٔ ما را نسبت به آنچه باید ترتیب اثر بدهیم، موفق کند. مسئله صرفاً مسئلهٔ فهم نیست، مسئلهٔ ترتیب‌اثر است، ممکن است که آدم این مطالب را خیلی هم شنیده باشد، از خیلی‌ها هم شنیده باشد، حتّی اگر از پیغمبر هم بشنود، فایده‌ای ندارد، از پیغمبر شنیدن فایده ندارد، از أمیرالمؤمنین شنیدن فایده ندارد، خُب مگر نبودند، مگر نمی‌شنیدند، چه کسانی خون به دل أمیرالمؤمنین علیه‌السلام کردند؟ همین افرادی که

حرف‌های علی را می‌شنیدند، همین افراد؛ این افرادی که در کنار منبر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌نشستند و گریه می‌کردند و یا رسول الله یا رسول الله می‌گفتند، همین‌ها بودند که رفتند و جریان سقیفه را راه انداختند!

انسان توفیق پیدا بکند که به‌کار ببندد. و به سرش هم می‌آید، این‌طور خیال نکنید که به سر ما نمی‌آید، نه، به سرمان می‌آید، به سر همهٔ ما می‌آید، باور بفرمایید، باور کنید که ما از این دنیا نمی‌رویم الاّ اینکه تک تک این مطالبی که گفتم برایمان پیدا می‌شود، به سر همهٔ ما می‌آید، منتها باید از خدا بخواهیم که رد بشویم، اگر رد بشویم بُردیم. مسلم‌بن‌عقیل بُرد، هشام‌بن‌حکم باخت، باخت! چون به دستور امام عمل نکرد، خودش را دید، مسلم خود را ندید، امام را می‌بیند، خود را نمی‌بیند، من چه کسی هستم؟ من چه کسی هستم؟ من یک نماینده هستم، اگر این عمل را انجام بدهم، به پای آن منوب عنه من نوشته می‌شود، به پای امام نوشته می‌شود، می‌گویند: «آن امامی که نماینده‌اش این

است که عبیدالله را به خانهٔ هانی دعوت کند و به عبیدالله هم خبر ندهد [و او را ترور کند، این امام اسوه نخواهد بود!] خُب اگر راست می‌گوید به او بگوید که می‌خواهیم تو را بکشیم؛ راستش را بگوید که او هم با خودش زره بیاورد، سپر بیاورد و شمشیر بیاورد، آن‌وقت اگر به جان هم بیفتید هم عیبی ندارد، امّا این که او را به منزل هانی دعوت کنی و بعد غفلتاً و غیلتاً یک‌مرتبه بزنی، آن امامی که این نماینده‌اش است، خداحافظ شما، همان بهتر که برویم پیش یزید.»

لزوم خود ندیدن در حین انجام عمل

لذا مسلم خود را نمی‌دید، گفت: من نمایندهٔ چه کسی هستم؟ نمایندهٔ امام حسین هستم، چون از آن طرف می‌بیند، از آن طرف هم کنترل دارد، مرتب کنترل می‌کند: «این کار را بکن، این کار را نکن، اینجا برو، آنجا نرو»، چون خود را نمی‌بیند، چون آن طرف را می‌بیند، حضرت هم می‌فرماید: «حالا که تو داری این طرف را می‌بینی، حالا که اختیارت را به من سپردی، حالا که نفست را تسلیم من کردی پس خودم کنترلش می‌کنم: این حرف را بزن، آن حرف

را نزن، این عمل را انجام بده، ابن زیاد را نکش، بگذار کربلا اتّفاق بیفتد، مشیت خدا بر این است که این قضیه انجام بشود، وقتی که مشیت خدا بر این است مگر ما می‌توانیم جلوی مشیت خدا بایستیم؟ یعنی بگوییم: خدایا ما این را بهتر می‌فهمیم، این جریان باید به این کیفیّت باشد! خدا می‌فرماید: بسم‌الله! آیا نمی‌آیید؟ نیایید، یکی دیگر را می‌آورم که او کربلا را انجام بدهد، شما نمی‌خواهید نخواهید، یکی دیگر را می‌آورم، این‌قدر دارم، به یک چشم به هم زدن یک امام درست می‌کنم و او می‌آید کربلا را راه می‌اندازد، من دارم.»

مگر برای خدا کاری دارد؟ پیغمبر را چه کسی پیغمبر کرد؟ آیا خدا کرد یا خودش؟ أمیرالمؤمنین را چه کسی أمیرالمؤمنین کرد؟ آیا خدا کرد یا خودش؟ او که در دعاها و زیارت‌ها و مناجات‌هایش داریم می‌بینیم که چه دارد می‌گوید؟! در دعای کمیل و مناجات شعبانیه و مناجات مسجد کوفه که عرضه می‌دارد: **«مَولایَ یا مَولای أنتَ الغَنی و أنا الفَقیر،**

و هَل یَرحَمُ الفَقیر إلّا الغَنی»![1] این حرف‌ها را چه کسی دارد می‌زند؟ این حرف‌ها را او دارد می‌زند، عرضه می‌دارد: «هرچه هست تو داری می‌دهی، ما صفر هستیم، ما فقیر نیستیم، ما فقر هستیم، فقر محض هستیم.» امام حسین را چه کسی امام حسین کرد؟ خدا کرد، حالا می‌گوید: بسم‌الله، اگر می‌خواهی به آنجا برسی باید این راه را طی کنی، اگر نمی‌خواهی مسئله‌ای نیست، مطلبی نیست، یک امام حسین دیگر می‌آید و این مسئله را پیش خواهد آورد. حالا باید حواسمان جمع باشد، متوجّه باشیم که ما کجای قضیه قرار داریم؟! در این موقعیت نسبت به مطالب، نسبت به قضایا در کجا هستیم؟!

مراقبات ماه محرم و صفر

ماه محرم در پیش است و محرم و صفر که خُب ماه حزن و اندوه و تألم اهل‌بیت علیهم‌السّلام است، شهادت امام حسین و شهادت امام سجاد علیهماالسّلام در همین ایّام محرم است، اربعین هم که در بیستم ماه صفر است، شهادت امام مجتبی و

---

[1] المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۱۷۴.

پیغمبر و امام رضا علیهم‌السلام هم که در آخر ماه صفر است. خواهی نخواهی انسان در این دو ماه خود را در یک فضای دیگری احساس می‌کند، اصلاً نمی‌شود این ربط باشد و این احساس نباشد.

ایجاد فضای حزن و اندوه در منزل و محل کار در ایام محرم و صفر

فلذا خوب است که انسان به‌حسب ظاهر هم خود را در یک‌هم‌چنین فضایی قرار بدهد، منزل خودش، محل دفتر خودش، محل کار خودش را هم در این فضا قرار بدهد، چه اشکال دارد که انسان در محل کار خودش پارچهٔ سیاه بزند که علامت عزاداری باشد، چه اشکال دارد؟ آیا از شأنش کم می‌شود؟! چرا نباید تظاهر به این موقعیت باشد، این فضای خاصی که فضای منحصر به فردی برای عالم انسانیّت است؟!

عدم انحصار ولایت امام معصوم علیه‌السلام به شیعیان و مسلمانان

یک وقت من در جایی بودم، با یکی از همین مستشرقین صحبتی داشتم، ایشان مسیحی بود و می‌گفت:

به اعتقاد من این امام حسین شما مسیحیت را هم به ما تعلیم داده است نه فقط تشیع را به شما، یعنی اگر یک مسیحی بخواهد مسیحی بماند باید به مکتب و روش امام حسین علیه‌السّلام نگاه بکند، یک یهودی اگر بخواهد واقعاً یهودی بماند، یعنی بخواهد خود را متصل به آن مرام و مکتب و تدین حضرت موسی علیٰ نبینا و آله و علیه السّلام بکند و بخواهد در این دنیا آزاد باشد و از قید و بند رها باشد، باید به آموزه‌هایی که امام حسین آورده است نگاه بکند.

دیدم خیلی قشنگ می‌گوید! گفتم: بله همین‌طور است. یک شخص حر، شخصی که اصلاً فرض بکنید که معتقد به قیامت هم نیست، ولی در این دنیا می‌خواهد انسان باشد، اصول انسانی و اصول فطری را می‌خواهد در این دنیا رعایت بکند، او هم باید به مکتب عاشورا نگاه بکند، او هم باید به کیفیّت ارتباط امام حسین نگاه بکند، او هم باید به آن مسائل و جریاناتی که پیش آمده و آن حضرت آن مسائل را ایجاد کردند، نگاه بکند. لذا شما می‌بینید که همه در این جریان عاشورا خودشان را سهیم می‌دانند، خودشان را شریک می‌دانند، هیچ‌کس در این مطلبی که پیش آمده، در این قضیه‌ای که اتّفاق افتاده، نمی‌تواند خودش را جدا کند، مسیحی می‌آید، یهودی می‌آید، زرتشتی می‌آید، سایر افراد می‌آیند، همه می‌آیند و در اینجا وارد می‌شوند، همه می‌آیند که خودشان سهم و نصیبی از این داستان ببرند، از این جریان روز عاشورا ببرند، یکی نذر می‌کند، آن یکی شرکت می‌کند، آن یکی در دسته‌جات عزاداری

و... می‌آید.

در آن زمان سابق ـ زمان شاه ـ ما در مسجد قائم که بودیم، وقتی که مسجد قائم دسته‌جات عزاداری داشت، من خودم می‌دیدم که بعضی از اینها مسیحی‌ها بودند که می‌آمدند و با همین دسته حرکت می‌کردند و می‌رفتند و می‌آمدند، سینه می‌زدند، نذر می‌کردند، لباس سیاه می‌پوشیدند. این برای چیست؟ این برای این است که امام حسین در دل آنها هست، این ولایت در دل آنها هست، به ظاهر این دو می‌بیند ولی در واقع، آن مسیح علیٰ نبینا و آله و علیه السلام را دارد در صورت امام حسین علیه‌السّلام می‌بیند، موسی علیٰ نبینا و آله و علیه السلام را دارد در این چهره مشاهده می‌کند، لذا می‌آید. ولی در سایر جاها نه، یک دسته است که حالا یا می‌رود یا نمی‌رود، در این هیئت یا می‌رود یا نمی‌رود، در فلان گروه، فلان سازمان یا می‌رود یا نمی‌رود. اما امام حسین علیه‌السّلام با همه ارتباط دارد، با هر کسی که می‌خواهد با امام حسین ارتباط داشته باشد، امام حسین با او ارتباط دارد،

امام حسین به مسلمانیِ شخص کار ندارد، به مسیحی بودنش کار ندارد، آیا فطرت داری یا نداری؟ اگر داری، بلند شو بیا اینجا، بلند شو بیا زیر این خیمه. آیا عقل داری یا نداری و داخل این مغز تو گچ است؟! اگر گچ نیست بلند شو بیا زیر این خیمه، اگر فطرت داری بلند شو بیا، اگر آزادی داری بلند شو بیا، اگر می‌خواهی آدم باشی بلند شو بیا، اگر نماز نمی‌خوانی نخوان، اگر روزه نمی‌خواهی بگیری نگیر، اما اگر می‌خواهی آدم باشی باید بیایی اینجا، باید اینجا سر بسپری، باید اینجا به سجده بیفتی، باید اینجا تسلیم شوی. امام حسین به ظاهر کار ندارد، امام حسین علیه‌السّلام در قلوب افرادی است که در آن قلوب روزنه‌ای به‌سوی خدا وجود دارد، هر کسی که می‌خواهد باشد، باشد. همهٔ اینها این حقایق را می‌بینند. این‌قدر این قضایا زیاد است، این‌قدر این مسائل زیاد است! ولایت ائمه علیهم‌السلام همه جا هست.

حرمت تجاهر به روزه‌خواری در ماه مبارک رمضان

گرچه خُب دیگر وقت گذشت ولی حالا این را

هم بگوییم، دو سه سال پیش بود که داشتم به مشهد مشرف می‌شدم، بعدازظهر ماه مبارک رمضان هم بود، در صندلی کناری طیاره نشسته بودم، دو نفر هم کنار من بودند، یک مرد با یک زن، مسن هم بودند، بعد غذا آوردند، خُب این یک عمل حرام است، بعدازظهر در ماه رمضان نباید در طیاره غذا داد، چون بالأخره افرادی که هستند اینها روزه هستند و این تجاهر به روزه‌خواری حرام است، ولی نمی‌دانم چرا این مسائل را رعایت نمی‌کنند؟! شاید توجّه ندارند، در صبح هم همین‌طور است، تفاوت نمیکند، منتها خب در بعدازظهر دیگر مسلم است [که این سفر مخل به روزه نیست و این عمل تجاهر به روزه‌خواری و حرام است.] حالا اینها خُب شاید مسافر بودند یا...، آن ظرف غذایشان را باز کردند ولی من باز نکردم، همین‌طور روی میز بود، احساس کردم آن خانمی که در کنار ایشان هست، به نظر نمی‌آمد که ایرانی باشد، ولی این شخص ایرانی بود، آن شخص رو کرد به من و گفت که: «آقا شما نمی‌خورید؟» گفتم: من روزه هستم! او خیلی

ناراحت شد و خودش ظرفش را بست و ظرف مربوط به خانمش را هم بست. ببینید چقدر ادب و فرهنگ! حالا خودش روزه نبوده، اشکال ندارد، ولی می‌بیند که احترام روزه و روزه‌دار چقدر لازم است، خُب حالا این مسلمان بود، من از این قضایا نسبت به مسیحی‌ها و... هم سراغ دارم که وقتی مطلع شدند که انسان تابع یک فرهنگ است، تابع یک دین و باور است، احترام می‌گذارد. این احترام برای آن فطرت است.

مقابلش هم هست، شیعهٔ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام عمداً لج می‌کند به‌خاطر اینکه حرف خودش را به کرسی بنشاند، آن هم هست!

بعد آن خانم شروع کرد به صحبت کردن، دیدم که اصلاً این شخص فارسی نمی‌داند، به شوهرش می‌گفت: «این آقا کشیش است!» چون من خنده‌ام گرفت گفت: «آیا شما متوجّه شدید؟!» گفتم: بله، بعد گفتم: نه من کشیش نیستم، من عالم دینی هستم منتها خُب حالا شما از این تعبیر استفاده می‌کنید. دیگر صحبتمان شروع شد و الآن دیگر هر دوی آنها از دوستان خیلی صمیمی شدند.

آن‌وقت در طول مسیر وقتی که حرکت می‌کردیم، من راجع به امام رضا علیه‌السّلام و خصوصیات و عنایاتی که حضرت به زوار دارد می‌گفتم و اشک از چشم این بنده‌خدا آمد! آن خانمش یک‌دفعه [متعجب] شد که این منقلب شده و...! بعد خودش گفت: «آقا بگذار قضیه‌ای را تعریف کنم که پارسال اتّفاق افتاد، ایشان (این زن من) الآن الحمدلله مسلمان شده و شیعه شده، ولی تا پارسال مسلمان نبود»، گفتیم: خُب بگو! ایشان شروع کردن به گفتن ـ ایشان مشهدی بودند ولی الآن در کانادا زندگی می‌کردند و هر سال برای دیدن فامیل و... به مشهد می‌آمدند ـ گفت:

ما پارسال به مشهد آمدیم و شب پیش پدر و مادرمان بودیم و صبح که من بلند شدم گفتم که خُب من رفتم! زنم گفت: «کجا می‌خواهی بروی؟» گفتم: من می‌خواهم به حرم بروم، گفت: «خب من هم می‌آیم»، گفتم: نه، تو نمی‌توانی بیایی، تو مسیحی هستی! این دلش شکست گفت: «نه من را هم ببر، تو چه‌کار داری، من را هم ببر حالا فوقش من کنار در می‌ایستم و تو برو حرم زیارتت را بکن و بیا.»

این را برای این می‌گویم که این قضیه ولایت مسئله‌ای است که خیال نکنیم این مربوط به ما است، شاید از ما نزدیک‌تر به امام هم وجود داشته باشد، نزدیک‌تر از ما! مسلّم بدانید! آنهایی که اهل این ادعاها نیستند و اهل این مسائل نیستند و نمی‌دانند، اینها مستضعف هستند، مطلب به دستشان نرسیده

است.

من با او آمدم و او کنار در ایستاد، (طبق آدرسی که دادند ظاهراً از سمت باب الجواد وارد شده بودند) من که خواستم به داخل حرم بروم، خانمم به من گفت: «بایست، بایست»، گفتم: قضیه چیست؟ گفت: «الآن صاحب این قبر بیرون آمده و اشاره‌اش به پنجره فولاد است و به من می‌گوید که به شوهرت بگو که صاحب قبر می‌گوید تو هم بیا اشکال ندارد، تو هم بیا پیش ما»!
یک‌دفعه این زن رو کرد به من و گفت: «نگاه کن ببین این الآن دارد به من می‌گوید بیا، تو چرا ممانعت می‌کنی؟ (این شوهر هم هاج و واج شد و...!)

آن زن می‌گفت:

من با همین وضعم به داخل صحن آمدم و به من گفتند که «بیا بیا، از این کنار بیا» و من از همان‌جا وارد شدم.

نحوهٔ ورودش همان‌جایی بوده که الآن مقام مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه است، همان درب کفشداری است، خب این قبلاً درب ورودی بود و الآن این را پوشانده‌اند.

می‌گفت:

از همین‌جا خلاصه حضرت به من گفتند که «بیا» و من می‌دیدم که حضرت در آن ضریح نشستند و به من گفتند: «همین‌جا بنشین تااینکه شوهرت نماز و دعا و... را انجام بدهد و بعد دوباره برگردد.»
در تمام مدّتی که من در آنجا بودم اصلاً نمی‌فهمیدم کجا هستم، در چه وضعیتی هستم، اصلاً به خود نبودم، ولی می‌دیدم که آن شخص آنجا نشسته و فقط دارد به من نگاه می‌کند! نیم ساعتی گذشت و بعد یک‌دفعه حضرت رو کردند و گفتند: «شوهر تو بیرون آمد»، به بیرون آمدم دیدم بله او زیارت کرده و از حرم بیرون آمده است.

و دیگر همان روز به اسلام و تشیع و... تشرف پیدا می‌کند. و اتّفاقاً آن روز از کانادا آمده بودند و داشتند دوباره به همان زیارت سنوی خودشان می‌رفتند. و خودش هم وقتی که این قضایا را داشت تعریف می‌کرد همین‌طور اشک می‌ریخت!

خُب این امام رضا برای کیست؟ آیا امام رضا برای ما است؟ امام رضا برای همه است، منتها امام رضا دنبال آن دلی می‌گردد که در آن صفایی ببیند، دنبال آن قلبی می‌گردد که در آن دوروئی نبیند.

منی که با هزار حقه و کلک آمدم خودم را به امام رضا علیه‌السّلام منسوب کردم و دارم به حرم امام رضا می‌روم درحالتی‌که دارم برخلاف مسیر امام رضا علیه‌السّلام حرکت می‌کنم، امام رضا با من کاری ندارد، کاری با من ندارد! ﴿وَلَا يَزِيدُ ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارٗا﴾[1] ولی با آن مسیحی، با آن کسی که مستضعف است، با آن کسی که مطلب به گوشش نرسیده، ولی می‌بیند او هم دلش می‌خواهد برایش راهی باز بشود، او هم دلش می‌خواهد برایش مسیری باز بشود، چون در دلش نور احساس می‌کند امام رضا را می‌طلبد، اگر در دلش نور احساس نمی‌کرد که می‌گفت: تو برو، من اینجا در خانه می‌مانم، می‌خوابم تا تو برگردی! چون نور می‌بیند حرکت می‌کند، چون نور می‌بیند به شوهرش اصرار می‌کند و التماس می‌کند که من را هم ببر، من را هم ببر من کنار در می‌ایستم! وقتی هم که می‌رود...، خُب امام رضا با این کار دارد، امام رضا با این سر و

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۸۲. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۸۵:
«و زیاد نمی‌کند برای ظالمین مگر خسارت را.»

سرّ دارد، ما خبر نداریم.

مسئلهٔ امام حسین علیه السّلام این است آقاجان، امام حسین با همهٔ افراد ارتباط دارد. لذا وقتی که انسان می‌خواهد در مجالس امام حسین شرکت کند، باید به یک‌هم‌چنین مطلبی توجّه بکند، اگر با این حال برود خُب استفاده می‌کند، آن نور می‌آید، آن حقیقت می‌آید، آن عظمت می‌آید، آن عطوفت و رحمت و رحمانیّت الهیه که به‌صورت بی‌انتها در وجود مقدس آن حضرت تجلّی پیدا کرده است، می‌آید و می‌گیرد ـ و انسان هم خودش این مسئله را می‌فهمد و ادراک می‌کند ـ می‌آید و همه را در وجود خودش می‌گیرد، امّا اگر انسان با پیش‌فرض بیاید، با نفس بیاید، با خودیت بیاید، با أنانیت بیاید، با این مسائل بیاید، نه، می‌آید در مجالس می‌نشیند و فقط به چیزی گوش می‌دهد و همین، تفاوتی در این قضیه ندارد.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند در این ایّام مبارکه که در پیش داریم (که واقعاً ایّامی است که بزرگان و اولیا خدا در این ایّام به عنایات سیّد الشّهداء علیه‌السّلام و ائمه علیهم‌السلام متمسک می‌شدند و

ما مسائلی را از بزرگان شنیدیم که چطور خیرات و برکات ائمه در این ایّام محرم برای اولیاء و برای دوستداران خداوند افاضه می‌شد) ما را هم از آن فضا و از آن مائدهٔ الهی متمتع بفرماید.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد